



ساعتی با خانواده اژدری از قد گذری به گذشته

محبوبه فرامرز - قرارمان با آقای اژدری و همسرش می شود یکی از آخرین روزهای پاییز. روزهایی که شب چله اش خودنمایی می کند. انتهای تویس ۸۱ جایی که چند وقتی است فضای سبز بزرگی زیبایش کرده است، سراغ می کنند؛ خانه ای که درخت توت بزرگی مقابلش، به سمت خیابان خم شده است و انگارد در آکامه می گویم، نگرانم مباد از آن وشوهر در خانه نباشند. آخر نه تلفن همراهی دارند و نه تلفن حتی با کلید به در بزرگ خانه شان می گویم اما خبری نیست که نیست. قصد دارم مسیر بمانم. در ورودی راکه بازی می کنند، نمای خانه ای قدیمی و حیاطی بزرگ که گویا زیر گشت سی روی تراس خانه، نیمی از مشهد قلی را می توان رصد کرد. خانم اژدری اصرار دارد که جلوتر از به چشم می خورد. زن وشوهر که سن و سالی از آن ها گذشته است، با اصرار من را به نشستن لایذ برای شما هم پیش آمده است که یک اتفاق کوچک، کلی خاطره ریز و درشت را برایتان، کودکی هایم می برد. به وقتی بخار چای داغ روی کرسی به هوا بلند می شد. وقتی گرمای ک آقا و خانم اژدری آن قدر خوش سرویان و میهمان نواز هستند که انگار سال هاست آن ها راه



نماز بخوانم، بعد نماز چای برامی خورم. اژدری ادامه می دهد: در دوتوبت، زمین ها را از باب ها گرفتند. یک توبت زمان شاه بود و توبت بعدی، بعد از انقلاب، زمین های من مردم تقسیم شد و زندگی آن ها رونق گرفت، باین وجود من همین زمینی را که در آن زندگی می کنم، از صاحبش خریدم؛ چون فکر می کنم اگر صاحب زمین راضی نباشد، غصبی است و نماز و روزهای که به جامی آوریم، مشکل دارد.

۶۲ سال زندگی مشترک

حاج حسین از سربازی که برمی گردد، به اصرار خانواده با دختر دایی اش ازدواج می کند: «پدر و مادر گفتند دختر دایی ات را می خواهی؟ من هم گفتم هر چه شما بگویید.» اژدری زیر چشمی به همسرش نگاه می کند. فاطمه وظیفه دان، همسر حاج حسین، ریزری می خندد. اژدری ادامه می دهد: حالا ۶۲ سال است که با هم زندگی می کنیم. این زن تمام این سال ها شان به شان من کار کرده. با سر زمین، کشاورزی می کرد یا گاوهایمان را می دوشید. در هر صورت همراه خوبی بوده است. فاطمه وظیفه دان، اینجای صحبت که می شود، می گوید: حاج حسین روی زمین کار می کرد. کارش شب و روز نداشت. شب ها سر زمین می رفت و تا صبح، آب به زمین می گرفت. من هم هر کاری از دستم برمی آمد، می کردم.

گواه صحبت های خانم وظیفه دان، که حالا هفتاد و هشت سالگی را پشت سر می گذارد، دست های زمختش است. زن وشوهر در پاسخ به این سوال که بعد از این همه سال، پشیمان نیستید که شب و روز کار کرده اید، می گویند: همین که تانمان سالم است، شکر.

پیاده از تویس ۸۱ تا حرم

حاج حسین و همسرش زمان انقلاب از فعالان این عرصه بودند. طوری که بعضی همسایه ها با کنا به آن ها می گفتند این همه تلاش می کنید، امیدوارم حقتان را بدهند. خانم وظیفه دان می گوید: ۲۰ روز مستان پشت سر هم، هر روز پسر نوزاد را داخل سید می گذاشتم. سید را روی دوشم می گذاشتم و از خانه که مشهد قلی باشد، تا حرم پیاده می رفتم. هر روز تظاهرات بود. من و همسرم هر روز در تظاهرات حاضر می شدیم. حاج حسین اژدری علت حضورش در تظاهرات را این طور توصیف می کند: در دوران سربازی خیلی پیش آمده بود که می دیدم یک سگ آمریکایی به ما که سر باز و طنمان بودیم، شرف دارد. مگر ما جرئت می کردیم به یک آمریکایی چپ نگاه کنیم؟ این طور پیش می رفت، کشورمان به دست آمریکایی های افتاد.

اوبه خاطر های از زمان انقلاب اشاره می کند: «به تظاهرات رفته بودیم. مقابل بیمارستان امام رضا (ع) شلوغ شد. تانکی مستقر بود و می خواست به مردم شلیک کند. تا تبر و تیشه روی تانکر فیتیم و سرهنگ روی تانکر اپایین انداختیم.»

بیلیم از زمین گذاشتم و رفتم کردستان

بعد از انقلاب، زمانی که امام از بسیجی ها خواست کردستان را که نژدیک بود به دست چریک های منافق بیهفت، در یابند، اژدری بیلش را همان وسط زمین رها می کند

پدری روحانی

حسین اژدری سال ۱۳۱۴ در خانواده ای کشاورز و مومن به دنیا می آید. حاج حسین در حالی که به عکس پدرش که روی دیوار است اشاره می کند، می گوید: ما پنج خواهر و برادر بودیم. دوبرادر و یک خواهرم فوت کرده اند. پدرم خیلی اهل قرآن و نماز بود. با اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشت، سواد قرآنی اش به حدی بود که هر سه روز، یک دور قرآن را ختم می کرد. او پدرش را مردی عارف و فرزانه می داند، چنان که می گوید: پدرم ۷۰ سال پیش می گفت دورهای می آید که مردم به هم دروغ می گویند. خواهر و برادر نسبت به هم غریبه می شوند. مردم به هم رحم نمی کنند. برکت کم می شود... همین اوضاعی که می بینید.

اژدری ادامه می دهد: پدرم همیشه به ما وصیت می کرد دروغ نگویم. می گفت دروغ، برکت را کم و عمر را کوتاه می کند. ما هم با همین باور بزرگ شدیم.

حاج حسین در مورد مرگ پدرش می گوید: برای خرید تکه ای زمین می خواستم. پدرم مشورت کنم. برایم قرآنی باز کرد و گفت به دنبال برادرم بروم. خودش هم وضو گرفت که نماز بخواند. به دنبال برادرم که رفتم، دیدم یکی از همسایه ها با عجله دنبال برادر می گردد. وقتی علت را جویا شدم، فهمیدم چند دقیقه پیش پدرم سر نماز از دنیا رفته است.

مشهد قلی، شامل ۳ قلعه بود و ۶۱ خانوار

حسین اژدری معروف به حاج حسین باغبون از باغبان های قدیم محله مشهد قلی است. او ۸۲ سال دارد. خاطرات حاج حسین از مشهد قلی به دورانی برمی گردد که این محله سه قلعه داشت: «من و همسرمتولد مایون اولیا هستیم. مایون، اطراف امامزادگان یاسر و ناصر طر قبه است. وقتی به مشهد قلی آمدم، تا چشم کار می کرد، زمین کشاورزی بود. ۵۵ سال پیش اینجا سه قلعه داشت. شب که می شد، در قلعه را می بستند و روز باز می کردند. ما هم در یکی از این سه قلعه زندگی می کردیم. در کل این سه قلعه ۶۰ خانوار داشت که با آمدن ما شد ۶۱ خانوار.» حاج حسین خبر دسالی اش را در زمین های کشاورزی مایون می گذراند: «از وقتی دست چپ و راستم را شناختم، سر زمین کار کرده ام. پدرم هم کشاورز بود. اومن را با خودش به سر زمین می برد. علت آمدنم به مشهد قلی هم کشاورزی بود.»

آن طور که حاج حسین می گوید، یکی از زمین دار های بزرگ آن دوران، می گردد و حاج حسین را پیدامی کند و به او پیشنه هاد می دهد که برای کار بر سر زمین هایش به مشهد قلی برود.

دوران از باب و رعیتی

خاطرات حاج حسین اژدری به زمانی برمی گردد که زمین ها از باب و رعیتی اداره می شد: «آن طوری که در فیلم ها نشان می دهند، از باب ها همه هم بد نبودند. از باب هایی که در مشهد قلی زمین داشتند، دوزن بودند و یک مرد. زن ها مومن و وجوهات بده بودند و آقای از باب هم آدم بسیار خوبی بود. آن ها پیشنه هاد دادند و دو هکتار از زمین ها را به من اجاره بدهند تا دلگرم کار شوم. مدام هم تاکید می کردند کشاورز زمین های ما باید آبر و مند زندگی کند.»

او در ادامه خاطر اتش از از باب هایی که با آن ها کار می کرده، می گوید: یکی از این خانم ها که بسیار متمول هم بود، به خانه آمد. همسرم برایش جای ریخت. وقت اذان ظهر بود. دیدیم قدسی خانم چای را کنار گذاشت و بلند شد. همسرم فکر کرد چای سرد است. با عذر خواهی تا خواست چای را عوض کند، خانم از باب گفت مگر صدای اذان را نمی شنوید؟ می خواهم